

امّ علاء

روایت زندگی امّ الشهداء
فخرالسادات طباطبائی

تأليف: خردمند

www.ketab.ir

ام علاء

PAT

نویسنده: سمیه خردمند، ویراستار: حسین صادقی فرد، انتشارات: شهید کاظمی، نوبت چاپ: ششم - پاییز ۱۴۰۳، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه، طراح جلد: عبدالمهدی آگاه‌منش، شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۷۰-۲، قیمت: ۲۰۰,۰۰۰ تومان

تمامی حقوق برای نشر شهید کاظمی محفوظ است

دفتر مرکزی نشر: خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، فروشگاه ۲۶،

تهران، ۳۳۵۵۱۸۱۸-۰۲۵

سایت: www.manvaketab.ir | شماره پیام کوتاه: ۳۰۰۰۱۴۱۴۱

@nashahidkazemi

سرشناسه: خردمند، سمیه، ۱۳۵۹- | عنوان و نام پدیدآور: ام علاء، خاطراتی از بانو دختر شهید کاظمی / سمیه خردمند، مشخصات نشر: قم: انتشارات شهید کاظمی، ۱۴۰۳. | مشخصات ظاهری: ۲۷۲ص.؛ مصورانه؛ رنگس. | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۷۰-۲ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | موضوع: طباطبائی، فخرالسادات، ۱۳۱۱-۱۳۷۹. | موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۵ | Persian fiction -- 21st century | شهیدان -- عراق -- سرگذشتنامه | Biography -- Iraq -- Martyrs | رده بندی کنگره: PIR۳۳۲ | رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۳۹۸۴۲ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

فهرست

۹	نامه‌ای از نجف
۱۳	مقدمه مؤلف

ماجرای نویسنده

۱۹	حلقهٔ اول: عنایت
۲۱	حلقهٔ دوم: رفیق شهیدم
۳۶	حلقهٔ سوم: پابوس
۴۰	حلقهٔ چهارم: رؤیای صادق
۴۵	حلقهٔ پنجم: بیقرار

ام‌علاء

۵۱	عقیق سرخ
۵۷	خواستگاری
۷۱	شوق
۷۵	عطر محرم
۸۰	دیدار
۸۶	چشمی که جا ماند
۹۲	حاجت
۹۶	مثل باران
۱۰۰	مهربان‌تر از نسیم

۱۰۲	مثل سایه
۱۰۴	هفت شاخه گل سرخ
۱۱۰	دست‌های کوچک حسناء
۱۲۰	حلالم کن
۱۳۱	چشم‌هایش
۱۴۱	مادرانه
۱۴۹	پرواز
۱۵۶	طعم محبت
۱۵۹	پرنده در قفس
۱۷۴	خوشه‌های خشم
۱۷۹	رد زیارت
۱۸۲	ام‌البنین
۱۸۵	نفس
۱۹۳	ماه روی بام
۱۹۸	یک کاسه انار
۲۰۴	به‌خاطر دل او
۲۱۱	من ضامنم
۲۱۸	می‌روم پاریس
۲۲۳	دیدار به قیامت
۲۳۱	دل‌تنگی
۲۳۵	نسیم تازه
۲۳۸	وصیت‌نامهٔ ام‌علاء
۲۴۳	وداع
۲۴۸	حلقهٔ ششم
۲۵۸	جدول اسامی راویان و وابستگان ام‌علاء
۲۶۱	آلبوم تصاویر

■ مقدمه مؤلف

داستان من و این کتاب نتیجه یک اعتماد است؛ اعتماد به دوست حقیقی انسان، کسی که از لحظه لحظه زندگی ما باخبر است. وقتی از دردهایت بگویی و از او خواهش کنی حلقه‌های زندگی‌ات را به هم متصل کند، حتماً به بهترین شکل این کار را برایت انجام می‌دهد. اردیبهشت سال ۱۳۹۸ بود. مثل هر سه‌شنبه‌های پراید سفیدم را کشاندم سمت بلوار پیامبر اعظم (علیه السلام) بلواری که از حرم حضرت معصومه (علیها السلام) تا جمکران کشیده‌اند.

سه‌شنبه‌ها این جاده را با چشم‌های ابیری می‌رفتم و برمی‌گشتم. گنبد فیروزه‌ای جمکران در نگاهم می‌لرزید، اشک می‌شدم و حرف می‌زدم: «خودت گفتی حواسم به شما و غصه‌هایتان هست؛ پس کجایی؟!»

همه را سپردم دست خودش. از همه چیز و همه‌کس بریده بودم. زندگی‌ام شده بود مثل تکه‌های یک جورچین به‌هم‌ریخته. هر کاری می‌کردم نمی‌توانستم قطعه‌ها را درست سر جای خودشان بگذارم.

گفتم: «این زندگی به‌هم‌ریخته من. هرطور می‌خواهید برابم بچینید. به سلیقه خودتان. من درست و غلط روزگار را نمی‌دانم.»
اعتماد کردم.

حلقه‌های مفقود زندگی‌ام را نشانم داد.

در همان روزها، اتفاقی زندگی‌ام را زیرورو کرد. ماجرا را برای چند نفر تعریف کردم. دست‌آخر به اصرار خانواده و دوستانم، تصمیم گرفتم به نوشتن. از آنجاکه خود را مدیون امام زمانم می‌دانستم، باید دست‌به‌قلم می‌شدم. با نوشتن بیگانه نبودم. سال‌ها با شعر زندگی کردم، اما نویسندگی دنیای دیگری داشت و مسیر دشوارتری که باید پنجه در پنجه می‌شدم با سختی‌هایش.

در این مسیر، با آدم‌های زیادی آشنا شدم. از بین همه آن‌ها، شدم عاشق و دل‌سپرده ام‌علاء. خواب و خوراک نداشتم. بی‌آنکه علتش را بدانم، اسیر و دلباخته‌اش شدم. به خودم قول دادم زندگی‌نامه مختصری از او بنویسم. اما نمی‌دانستم قرار است چه اتفاق‌هایی برایم بیفتد.

کار از اواسط سال ۱۳۹۹ خورد، از آنجایی که این بانوی اصیل ایرانی در عراق متولد شد و همانجا ازدواج کرد. صاحب‌ها از نجف اشرف آغاز و از طریق پیام‌رسان واتساپ انجام شد. هفت ماه طول کشید تا صاحب‌ها از عراق و سوئد و تهران و قم جمع‌آوری شد. مسیر، مسیر دشواری بود، اما چیزی محرکی همراهم بود که اجازه ایستادن نمی‌داد. بارها و بارها روح آرام این مادر و دست‌نوازشگرش را بر سرم حس کردم. هروقت خسته می‌شدم، نشانه‌ای برایم می‌فرستاد تا بدانم حواسش شش دانگ جمع من است. اطمینان و قدرتم روزبه‌روز بیشتر می‌شد. با وجود تمام سختی‌ها، هیچ‌وقت از پاننشستم و ادامه دادم. عشقی از ناحیه او به دلم افتاد که هیچ‌جان نوشتن رهایم نمی‌کرد.

حدود صد ساعت مصاحبه را با حوصله توی سالنامه‌ام پیاده کردم. با دوستان داستان‌نویسم درمورد قالبی که باید برایش انتخاب می‌کردم، مشورت کردم. ولی نمی‌توانستم تصمیم قاطعانه بگیرم. دست‌آخر موضوع را با مسئول انتشارات شهید کاظمی در جریان گذاشتم و ایشان پل ارتباطی بین من و مشاور تألیف برقرار کردند.

ایشان ضمن استقبال از سوژه و روایت زندگی این بانو، تأکید داشت که ماجرای آشنایی ام با ایشان را حتماً بنویسم. من اما مردّد بودم. نهایتاً پس از کش و قوس‌های زیاد، راضی بر این مطلب شدم.

نگارش به‌طور جدی آغاز شد. در این مرحله، مصاحبه‌ها باید تبدیل به روایتی داستانی می‌شد. داستان‌ها را به‌طور مستمر و شبانه‌روزی در گوشی همراه تایپ می‌کردم. در مرحله اول، ۲۸۸ صفحه نوشتم.

با مشورت‌ها و رفت‌وآمد به عراق و آشنا شدن با اعضای خانواده این بانو، کار شکل جدی‌تری به خودش گرفت. برای آشنایی با سبک زندگی زنان عراقی، چله تابستان را در گرمای نجف زندگی کردم. در کوچه‌ها و محله‌ها و بازارهای قدیمی نجف قدم زدم. خانه‌ای که او در آن متولد شد را دیدم.

در تمام این مدت، بی‌شمار بارگاه و زیارتگاهی که می‌رسیدم، دست و دلم را گره می‌زدم تا کلمات را بر قلمم جاری کنم.

بازنویسی مرحله سوم تمام شده بود. مادر درگیر بیماری سختی شد. هم نگاه نگران و همراه با شوقش را در اوج بیماری نسبت به تکمیل کتاب می‌دیدم، و هم به تکلیفی که برای پرستاری‌اش بر عهده‌ام بود فکر می‌کردم. این مطمئن بودم اولویت اول زندگی ام مادر است.

مسئله دیگری که رغبتم را در نوشتن زیاد می‌کرد، پرداختن به مظلومیت شهدای عراق بود و ظلم و ستمی که صدام در حق شیعیان عراق روا داشت. مطلبی که خودم هم در تمام این سال‌ها چیز زیادی از جزئیاتش نمی‌دانستم، اما طی این مصاحبه‌ها و رفت‌وآمدها به عراق برابم روشن شد که باید از جان‌فشان‌ها و ایثار شیعیان مظلوم عراق هم نوشت. خوب می‌دانیم که صدام چه جنایاتی کرد، اما چقدر پای حرف‌ها و درد دل‌های خانواده‌های مظلوم نشستیم؟ اگر ما شهید داده‌ایم، در عوض مادران و همسران شهدایمان را تسلی دادیم و پای خاطراتشان نشستیم و همراهشان

گریه کردیم. اما مادران و همسران شهدای عراقی بغضشان همچنان در گلو نهفته و فریادشان بی صداست.

در پایان،

قدردان و مدیون حجت الاسلام والمسلمین سیدصدرالدین قبانچی هستم که سایهٔ پدرا نه‌اش را بر سرم گسترد و با اینکه یادآوری لبخند و نگاه گرم مادر و حس غمگین نبودن او برایش تلخ بود، سخاوتمندانه در کنارم بود و آفتاب محبتش را دریغ نکرد که اگر این‌گونه نبود، این قصه‌ها کتاب نمی‌شد. سپاس از خانوادهٔ محترم قبانچی و طباطبایی که در نگارش کتاب همراهی‌ام کردند. و با تشکر از همهٔ عزیزانی که تا پایان مسیر یاری‌ام دادند.

و مدیون دست‌های دعاگر پدرم هستم که هر وقت در زندگی کم می‌آورم، به آن دخیل می‌بندم، دست‌هایی که من را در آسمان دارد و گرمای خورشید و عمامهٔ سفیدش که راهگشای مسیرم بوده از کودکی...

و تقدیم به روح آسمانی مادرم که از نگاهش جان می‌چیدم، طنین صدایش عطر برنج شمال داشت و لبخندش نشانهٔ لبخند خدا بود. آن کسی که تا جانمازش پهن می‌شد، غصه‌هایم پرنده می‌شدند و از سینه‌ام پرمی‌کشیدند. افسوس که دیگر ندارمش.

و یار روزهای تلخ و شیرینم، رفیق و همراهم، همسر خوب‌تر از خوبم که تا همیشه مدیون صبوری‌هایش هستم.

و گل‌های زندگی‌ام فاطمه و زینب که وجودشان جان تازه به زندگی‌ام می‌بخشد. ممنونم از دوست مهربانم دکتر طاهره‌سادات ملکی که دست‌های مهربانش تا انتهای کتاب روی شانه‌هایم بود.

سپاس از استاد ارجمندم آقای محمد قاسمی‌پور که در ظلمات ندانسته‌هایم ستارهٔ راه بود و در روزهای سخت دلم گرم حضورش بود. او که با صبر و حوصله به تاریکی جاده نور انداخت و مسیر را هموار کرد.

و سپاس ویژه از استاد ارجمندم سیدمهدی حسینی رکن‌آبادی که سال‌ها مخلصانه و بی‌ادعا برای به ثمر رساندن محفل شعر بانوان زحمت کشیدند و دغدغه همیشگی ایشان باعث شد همراه دوستانم برای برافراشتن پرچم شعر بانوان قم کمر همت ببندیم.

سمیه خردمند

پاییز ۱۴۰۲